

اسم الله الرحمن الرحيم

لا احصى ثناء عليك : كيف وكل ثناء يعود اليك : جل ثناؤه  
جناب قدسک : انت کما اثنيت على الفک : خداوند  
سپاس تو بر تو نمی شماریم هر چه در صحایف کانیات از  
جنس ثنیه و مجامد است همه بجناب عظمت و کبریا تو عباد  
از دست و زبان ما چه آید که سپاس و ستایش تو ترا نشانی  
تو چنانیکه خود گفته و گوهر ثنای تو انت که خود گفته **شفا**  
آنجا که کمال کبریا تو بود : عالم نمی از جبریطای تو بود : ما ابر  
حد حمد ثنای تو بود : هم حمد و ثنای سزای تو بود : جایی که  
زبان آورانا فصیح علم فصاحت انداخته و خود را در ادب  
ثنای تو عاجزست نفاخته هر شکسته زبان را چه امکان زبان  
ثنای و بر شفا رای ما را ای سخن آری بک اینجا اظهار سخن

بجز خود

بجز خود مقصود عین مقصود است و بان سرور و میز و دینی و رین  
و منع مشارکت جستن از جسام و ب و و **شفا** من کس  
اندر چه شمارم چه کم : با همسری رکالتش باشد هوسم : و در **شفا**  
که دوست و دائم ترسم : این بسکه رسد زور و با یک جوهر  
الام صل علی محمد و آله و صحبه لعلهم یسلموا علیهم و علی  
آله و صحبه الطیرین بئذ لیلو فیسئل المقصود و سلم تسلیما کثیرا **شفا**  
اللی لیس خاصنا عن الاشفال بالملاحی و ارانا جالبق الاشیاء  
کما می غشا و غشا از بصر بصیرت ما بکشای و هر چیز را  
پس آنکه هست باغای نیستی را بر ما در صورت هستی جلوه می  
از نیستی بر جبال هستی برده من این صور ضیالی را آینه تجلیات  
بسال خود کون نه علت حجاب دوری و این نقوش و حسی  
سرمانه و انبای ما کردان نه آلت جهالت و کوری جبر و کجوا  
ما از ماست ما را با ما مکن از ما را از ما ما ای کرامت کن و با خود  
اشنای از زان در **شفا** برب دل پاک و جان آگاه ده : آه شب  
گرچه بکام ده : و راه خود اول ز خودم بچو کن : و آنکه خود خود **شفا**

خود را هم

یارب عو ضاق لایمن بد خو کن : و در همه جهانیاں مرا یکی و کن  
 : ای کجای دل من صرف کن زهر جیتی : و عشق خودم کجاست و کجای کن  
 یارب بر باغیم ز جو مانده چه شود : دراهی و همیم بکوی عرفان چه شود  
 پس کبر که از گرم پستانم کردی : یک کبر و کبر کنی مسلمان چه شود  
 یارب ر دو کون بی نیازم کردان : و در راه طلبم را از نام  
 گردان : زان راه که بسوی تو نیست بازم کردان **تمت** این  
 است لیت مستی بلواج در بیان معارف و معانی که بر او  
 لواج اسرار و ارواح از باب عرفان و احجاب ذوق  
 و وجدان لایح کشند عبارات چنان را در میان نشیند  
 او را در بیز گفت و کوی نصیبی جز منصبت جمالی نیست  
 و بهره غیر از شیوه سخن را از **شعر** من همیم و کم از هیچ هم  
 بسیار : از هیچ و کم از هیچ نیاید کاری : هر سر که ز اسرار  
 حقیقت گویم : زانم نبود بهر جز گفتاری : در عالم فقیهان  
 اولی : در قصه عشق لی زبانی ولی : ز کس که نه اهل ذوق  
 ابرار وجود : گفتن بطریق ترجمانی اولی : ستم کفری چند چو روشن

لایحه و اشارات ایتنیق  
 وجود منقذی این بسیار  
 در میان نشیند  
 است طواغی و جفا  
 رخصت را

در ترجمه حدیث **تکلم** : باشد ز من صحیح مدال مقصدان  
 این کلمه است که پادشاه **همدان** **لایحه** ما جعل الله لرجل من  
 قلمی منی چون حضرت بچون که ترا نعمت هستی داده  
 است و در روزی تو جز یک دل نه نهاده است تا در  
 محبت او یک رو باشی و یکدل و از خیر او معرض و بر او  
 مقبل نه آنکه یکدل را بعد پاره کنی و هر پاره را در پی مقصد  
 او راه **بانی** ای آنکه لقبش و فاروس است ترا : بر من خیر  
 حجاب شد پوست ترا : دل در پی این آن نه نیکو است  
 که لاری است یک دست ترا **لایحه** لفرقه عبارت از آن که  
 در ابواب و علق با موافقت کرده بپایند سپازی محبت  
 آنکه از هر بینه هفتی واحد پر داری جمیع کمان بروند که محبت  
 را جمع اسباب است در فرقه ابد مانند و فرقه مقبول نشیند  
 جمیع اسباب از اسباب فرقه است دست از هر فشانند  
 ای در روزی تو هزار مشکل زهر : مشکل شود آنچه بوده ترا دل  
 : چون فرقه دست حاصل **هم** : دل را یک سبکس زهر :

۱۰۰

بمادام که در تفرقه و وسواسی در مذاهب اهل جمع شراناسی  
لا والله نه ناس نه شناسی شناسی خود اهل می شناسی  
ای لک رسوخ زه باب مکوی جز راه وصول رب ار با  
میو چون علت تفرقه است سببهاست جمعیت دل ز جمع است  
جوی ای دل طلب کمال در مدرسه چند تکمیل اصول حکمت  
هندسه چند هر فکر که جز ذکر خدا و سوسه است شری ز خدا  
این و سوسه چند لایح حق سبحانه و لغو در هم جا حضرت و در همه  
جال بظاهرو باطل همه ناظر زهی خسارت که تو دیده از لقای او  
او بروشته سومی دیگری نگری و طریق رضای او بگذاشته راه  
دیگر پس **شعر** اند سحر آن دلبر خویش کفنان گفت ای ز تو بر خاطر من بار  
قران شرمت بادا که من برویت نکران با ستم تو نهی چشم بپوش  
دیگر آن مایم بر راه عشق لویان هم شمر وصل بوجد و جهد جوان هم  
عمر یک چشم زدن خیال تو پیش نظر بهتر که جمال خوب رویان هم شمر  
**لایح** ماسوای حق شکر در معرض وال است و فناء حقیقتش  
مطلوبت معدوم وصولش موجودی موهوم دی روزنه بود  
داشت

صحران

آمال داشت و ننمود و امر و ز نمود است به بود و پیداست  
به دمی و پشت اعتماد بر این من خرفات خانه چه نخی دل از  
همه بر کس و بر خدای بند و از هم بکسل و با خدای پیوند است  
همیشه بود و همیشه باشد و چهره بقاشل اخار هیچ حادثه  
نماند **شعر** هر صورت و لکش که تو را روی نمود خواهد  
فکاشن و در چشم تو بود و دل کبی ده که در اطوار وجود  
بود است همیشه با تو خواهد بود رفت آنکه لقبه تبار روان  
بوف بخشان بلوغ دل بکارم آهنگ جمال و دان و ارم  
حسنی که نه جاودان از ان سیزارم چیزی که نه روی در بقا  
باشی او آخر بدف تیر فنا باشی او از هر چه بمرده که جدا  
فاهی شد آن به که نبرنده که جدا باشی از او ای خواصه اگر مال  
اگر در بند است پیداست که مدت بقایش چند است خوش  
آنکه دلش بد لبری در بند است کش با دل و جان اهل دل پیوند است  
**لایح** چیل علی الاطلاق حضرت ذو الجلال والاخصا است هر چه  
و کمال که در جمیع مراتب بدان سمت جبل و صفت کمال یافته

هرگز ادانی و انی اثر و انانی اوست و هر کجا اوست  
 از اوج کیت و اطلاق تنزل فرموده و در حقیقت  
 جزویت و تقید بجلی نموده تا از جزو کل راه بری و از  
 تقید باطلاق روی آوری نه آنکه جزو را از کل ممتاز و  
 و بمقید با مطلق بازماند **شعر** رفتم تماشا می کل آن سمع طرا **ر**  
 چون دیدم این کلشم کفتم بنابر **ر** من سلم و کلها چمن فرخ  
 من است **ر** از اصل چه الفزع میماند باز **ر** از لطف قد و صبا  
 خد چکن **ر** و اسلسه زلف بجد چکن **ر** از هر طرفی جمال مطلق **ر**  
 تابان **ر** ای بی جز از حسن مقید چکن **ر** لایحه آوی اگر چه سبب  
 همافیت در غایت کثافت است اما طرف جانیت  
 نهایت لطافت است بهر چه **ر** آرد حکم آن گیرد و بهر چه **ر** توجه  
 کند **ر** آن پذیرد و لند اجما گفته اند که چون نفس ناطقه **ر**  
 بصورت مطابق حقایق تجلی شود و با حکام صادق آن متحقق گردد  
 نباتات کائنات الوجود کل و ایضا هم خلایق بواسطه شدت اتصال  
 بدین صورت جسمانی و کمال شرف حال بدین بیکر بیولان چنان شد  
 اند که

خود را

خود را از ان باز نمی دانند و امتیاز نمیتوانند و فی الحقیقت  
 الهی لوی قدس سره من فاده **شعر** ای برادر تو همین اندیش **ر**  
 مابقی کواکب ان ریشه **ر** کرکات اندیشه تو کلشنی **ر** و او بود  
 سال تو همه هم کلشنی **ر** بس بسبباید که بگویی **ر** و خود را از نظر خود  
 بهوش **ر** و بر ذات اقبال کنی و تحقیقی شرفال غمائی که در اجابت  
 موجودات همه جلای جمال او بیند و مراتب کانیات مرئی  
 کمال و برابر این نسبت چند ان مداومت غمائی که با جان  
 تو در امیزد و هستی تو از نظر تو خیزد و اگر جزو رسو آوری رسو  
 با و آورده باشی و چون از خود تقصیر کنی از او تقصیر کرده  
 باشی مقید مطلق شود و انانیتی بهوش شود **شعر** کرد در دل تو کل  
 لذت کل باشی **ر** در بلبس بقرار بلبس باشی **ر** تو جزوی و حق کل است اگر او  
 چند **ر** اندیشه کل پیشه کنی کل با **ر** از امیزش جان من تو می  
 مقصودم **ر** و ز سر و ز زلیستن تو می مقصودم **ر** تو میرا  
 بر که من بر منم از میان **ر** کرمین کویم ز من تو می مقصودم **ر** که باشی  
 که لباس هستی شده شوق **ر** تابان کشته جمال وجه مطلق **ر**

اول رسطورات نورا و استهک: جان در غلبات شوق او مستغرق  
و از نش این نسبت شریفه میسباید کرد بر وجهی که هیچ  
وقتی از اوقات و هیچ جایی از حالات از آن نسبت خارج  
نباشی چه در آمدن و رفتن و چه در خوردن و خفتن و چه  
در شنیدن و گفتن و با جمله در جمیع حرکات و سکونات هر  
وقتی باید بود تا بطلالت نکند و بیک واقف نفس تا بظفت  
بر نیاید **شعر** رخ کریمه نمینمایم سال بسال: چاشاک بودم نورا و  
زوال: دارم همه جا با همه کس در همه حال: در دل ز تو آرزو دور و نزدیک  
**لایحه** هم چونانکه امتداد نسبت مذکوره پیشمول جمیع اوقات  
و از زمانه واجبست همچنین زیاد کیفیت آن بسبب تقری از ملائمت  
اکوان و تبری از ملاحظه صور امکان اجم مطالبست و آن جز نکند  
بلخ و جدا تمام در نفسی خواطر و اوام مسیخ کند و هر چند خواطر مستغنی  
و ساوس تحقیق تر آن نسبت قوی تر که شش میسباید کرد تا  
خاطر متفرقه از ساجت سینیه ضربه ببرد و زنده و نوز ظهور بستی حق  
سبب بر باطن بر تو افکند تو را از تو بستاند از مزاجت اغیار  
بر باندن

در باندن شعور بخودت ماند و نه شعور بخدم شعور بخودت  
الا الله الواحد الاحد **شعر** یارب مدد کردی خود بر هم  
از بد بستم و از بد خود بر هم: در بستی خود مرا خود بخود کن  
تا از خودی و پیجوی خود بر هم: آنرا که فنا شیوه فقر امین  
از شرف یقین معرفت ز دین است: رونت و زمین  
همین خدا ماند خدا: الفقا اذ اتم هو الله این است **لایحه**  
فنا عبارات از آنست که بواسطه استبلای نظم و است  
بجی سجا و نظم در باطن با سوا و شعور بنماند و فناء فنا در فنا  
مندرجت زیرا که حسب بقا را اگر بقا خود و شعور با بند  
حسب بقا نباشد بجهت آنکه صفت فنا و موصوف آن از  
قبیل ما سوجق اند سبب بقا بر با آن منافی باشد **شعر** زنی  
بقا خویشتی بخواجه: از خرم هستی بچو کی گاهی: تا کز موز  
خویشتی آگاهی: کردم زنده از راه فنا که اعی **لایحه** تو چید یکانه  
مردانیدن دل است لیز خلتی و بگردید او از فلق با سوسی حق  
سبب از روی طلب ادرات و هم از جهت علم و معرفت یعنی

طلب اوست او از هم مطلوباً و مرادات منقطع کرد و در هم مقولات  
و مقولات از نظر بصیرت او برقیع شود از هم او تو جبر و اند  
و غیر حق سبحا کاهی و شعورش نماید **شعر** تو جبر چون صوفی صاب  
تخلیص دل از تو جبر است بفریه از منی از نهایت مقامات طریقه کفر تمی  
عزیم کی منطق طیر **لا یجی** ما و امیکائی می بدام هوا بهوس کف قار است  
و دوام این نسبت از وی دشوار است اما چون انا جذبات  
لطف در او ظهور کند و شگفتی و مقولات را باطل و  
و لکن التذذ بان غلبه کند بر لذات جسمی و اجات او جان کلفت  
بجاده در جانش و نیزند و خاطر از محبت اغیار بر پرواز و زبان  
خالش بدین ترانه ترنم آغاز **شعر** کای طبل جان است زیاد تو مرا  
پوی پایه غم است زیاد تو مرا **بلاذات** جهنم را در پانگت  
پودتی که دهد دست زیاد تو مرا **لا یجی** چون طایر صدق مقدمت  
جذب را که التذذ است بیاد کرد حق سبحا و خود باز باید میسما  
تمامی محبت را به ترمیمت و تقویت آن که او در هر چه منافی  
آن نسبت خود را باز دارد و و جان داند که اگر فی المشل عمر حاو و  
صراحت

فان نسبت کند هیچ نکرده باشد و حق آنکه که پیغ بجای آورد  
**شعر** بر شود و لم لغافت یکتر منزه عشق **بلاذات** از منزه ام زیبا تا  
شعشع **بلاذات** جفا که بعد ما بنیام بر تو **بلاذات** از منزه حق گذاری یکدمه  
**لا یجی** حقیقت صحتی جز نیست نیت و عت او را اخطا و پست  
امقدس است از سراط تبدل و لقیه و میر است از وصمت لقت  
و کله از همه نشانه است از در علم کج و نه در غیا کج **بلاذات**  
پهون با از او پیدا او و بچند و چو **بلاذات** چه با با و بدرک و او از  
ایمانه ادراک بر تو چشم سرمه در شاهه جمال و حیره و دیده  
سپاه حده کمال و میره **شعر** یا من لمواه کنت بالروح سجده  
مسم فوقی و هم تحت نه فوقی نه تحت **بلاذات** هم خرد وجود  
قائم لوجود **بلاذات** تو وجود سافج و هستی تحت **بلاذات** پس نیست  
یا در خواه ایدل **بلاذات** قانع نشوی بزنگ ناگاه ایدل **بلاذات** اصل هم  
لکن از ابر کست **بلاذات** من احسن صفت من **بلاذات** **لا یجی** لفظ خود  
گاه بمغنی بحقیق و حصول که معانی مصدریه و مغنی ما احسن  
ان اطلاق میکنند و بدان اعتبار از قبیل مقولات ثانیه است که





ارواح وجه در عالم مثال وجه در عالم حس شهادت  
در دینی وجه در آخرت و مقصود ازین همه تحقق  
و ظهور کمال اسمائیت که کمال جلا و تجلی است کمال  
جلا یعنی ظهور او بجلایین اعتبارات و این ظهور  
و نمود است عینی چون ظهور ظهور و نمود و تجلی  
در مفضل جلا کمال ذات ظهور ذات مر لفظ  
خود را در نفس خود را برای نفس خود باعتبار  
غیر و غیریت و این ظهور است علی عینی چون ظهور مفضل  
در جمیع و غنای مطلق لازم کمال ذات است و معنی  
غنای مطلق آنست که شمول و احوال و اعتبارات  
ذات با حکما و لوازمها علی وجه کلی جمیع مراتب  
حقایق الهی و کونی مینمایند مر ذات را از بطونها و  
و اندراج لکل فی وحدتها مشابده و ثابت باشد  
جمیع صورها و احکامها کمال و نظیر و مثبت و اثبات  
حده فی الاله است و ازین حیثیت از وجود جمیع موجودات  
جو ذات مستغنی است کما قال الله سبحانه ان الله لغنی

نفسی علیها

و اما

و اما حق باک بد پاک: زالود که نیاز بسته که  
جهان جامه کرد و نظار که خبره جو دست: کرما و لود و می  
و اما حق باک: سرشان و صفت که هستی حق دارد  
و اما حق معلوم و محقق دارد: در ضمن مقدمات  
و اما حق بگویش: از دیدن آن غنای مطلق دارد  
و اما حق وجودیست بدستغنی: واجب مراتب  
و اما حق نیست: در خود همه را چه با و ان می بیند: از  
و اما حق بدستغنی: چون شخصیات  
و اما حق از انواع مندرجه حکمت جسمانی را رفع کنی  
و اما حق در نوع در کمال جمع شوند و چون ممیزات آن  
و اما حق که فصول و خواص اند رفع کنی هم در حقیقت  
و اما حق جمع شوند و چون ممیزات حیوان و آنچه با او  
و اما حق جسمانی مندرجه است رفع کنی هم در جسم نامی جمع  
و اما حق و چون ممیزات جسم نامی و آنچه با او مندرجه است  
و اما حق جسم رفع کنی هم در حقیقت جسم جمع شوند  
و اما حق جسم را و آنچه با او مندرجه است  
و اما حق یعنی حصول و انفسوس رفع کنی هم در حقیقت جوهری

و چون ما به الایسیا ز جوهر و عرض را رفیع کنی همه در تحت  
ملک جمع شوند و چون ما به الامت سیار ممکن و وجهی را  
رفیع کنی هر دو در موجود مطلق جمع شوند که عین حقیقت  
وجود است و بذات خود موجود است نه بوجود ز اید  
بر ذات خود و وجود صفت ظاهر است  
و امکان صفت باطن او اعمی الایحیاء ان الشایسته  
لحاصله تخلص علی نفس متکلیب بشوئیه و این تمیز است  
خواه فضول و خواص و خواه قیاسات و شخصیات  
هم شیون الهی اند که مندرج و مندرج بودند در وجه  
و حد ذات اولاد و مرتبه علم بصورت اعیان نامیه  
بر آمدند و نامیه در مرتبه عین بواسطه تلبس حکام  
و آثار ایشان بظاهر وجود که مجلی و تشبیه است بر باطن  
وجود در صورت اعیان خارج گرفتند پس نسبت  
در خارج الایحقیقی واحد که بواسطه تلبس شیون و صفات  
متکثره و متعدد مینماید نسبت به آنان که در ضیق  
مراتب مجوس اند و با حکام و آثار ان مقید **شود**  
**چگونه** کون را بقانون سبق کردیم لکن در قبال بعد و رقی؟

حقا که

انسانند دیدیم و نخواهند دور و جز ذات حق و شیون ذلیله حق  
را اندیدید جسم و ایاد و جهات تا که سخن معنی  
و شیوان و نباتات یک ذات فقط بود و محقق نه  
ذات است این کثرت و طبع نه شیون است صفات  
**لا** اندر اید باندر اید کثرت شیون در وحدت ذات  
نه اندر اید بخود است در کل باندر اید منظوف  
در ظرف بیک مراد اندر اید اوصاف و لوازم است  
در موصوف و ملزوم چون اندر اید نصفیت است  
و ثانی در بصیرت و حسیت الی ما لانها یتیه له در ذات  
و احد عدد زیرا که این نسبت در کوه مندرجه است  
و اصل ظاهر و نه اندر اید ما دامیکه بتکثر اطره و در مراتب  
بفر و اشین و غلظت و اربع و حمله واقع نشود و از  
تقسیم معلوم میشود که اجاطه حق سبحانه و تقسیم  
بشیع موجودات پس چون اجاطه ملزوم بلوازم نه  
پس چون اجاطه کل بجزء یا طرف بمطرف و تقالی است  
اندر اید لایق بجزء قدسه **شود** و ذات حق اندر  
را بجان معروف است **بشان** چه صفت است و **بشان** حق موصوف است

حق موصوف است

این قاعده یاد دار کما بنا که خداست: **نور** و نه کل نظر  
 نور و نور است **لا یخ** ظهور و خفای شئون و حجابات  
 بسبب تلبس بظواهر وجود و عدم آن موجب لغو  
 حقیقت وجود و صفات حقیقیه اوست **بیک**  
 مبتنی بر تبدل نسبت صفات است و آن به قبضه  
 مقضی لغو در ذات **لا اگر** و از همین زید بر خیزد  
 و بر بسبب کشیدن نسبت زید با و مخالف شود  
 و ذاتش با صفات حقیقه خود همچون حقیقت وجود  
 بواسطه تلبس با امور متزلزل زیا که کمال نگیرد و جهت  
 ظهور در مظاہر حسنیه نقصان بیندیرد نورانی  
 هر چند بر پاک و پدید تا به هیچ تقریب بساطت  
 نورانیست او راه نیاید نه از مشک نوی که کرد  
 و نه از گل رنگ و نه از خار عس و نه از خار اشک  
**شما** چون حوز از فروغ خود جویبار آید **بر پاک** و  
 پدید اگر تباد بهشتا: **نور** وی از هیچ پدید  
 آید: **نور** پاک او از هیچ چیز افزاید **لا یخ** مطلق **نور**  
 مقید نباشد و مقید **نور** مطلق صورت نه بند و اما  
 مقید

بس  
 اما مقید محتاج است بطلق و مطلق مستفیض از مقید  
 است لازم از طرفین است و احتیاج از یک طرف  
 چنانکه میان حرکت یه و حرکت مفتاح که در یه  
**نور** در حرم قدس تو کسول اجائی: عالم بتو پدید  
 و تو خود پیدائی: ما و تو ز هم جدا نسیم و اما ما هست  
 ما را بتو حاجت و ترا با ما: **نور** یعنی مطلق مستفید  
 مقید است از مقید است علی سبیل ابدال نه مستفید  
 مقید مخصوص و چون مطلق را بدلی نیست قبله  
 احتیاج همه مقیدات اوست **لا یخ** شرف قرب تو با  
 سبب و علی نتوان یافت: **نور** واسطه فضل زل  
 نتوان یافت: **نور** که بود نتوان گرفتن بدلی: **نور**  
 بدلی تو را بدلی نتوان یافت: **نور** ای ذات رفیع  
 تو نه جوهر نه عرض: **نور** فضل و کرمیت نیست  
 معلل بفرض: **نور** هر کس که نباشد تو عرض با سبب از تو  
 بداند که بنامی تو کسی نیست **لا یخ** سبب مطلق  
 از مقید با شست بار ذات است و الا ظهور سبب  
 الوهیت و تحقق نسبت بوبیت **نور** از حیالات

ای باعث شوق و طلب نمود تو: **فرا طلب منت**  
 مطلوب تو: **کرا اینست** حجت من نبود: **ظاہر شود** حمل  
 محبوب تو: **لا بلکه** هم **عجب** حق است **و هم** محبوب او  
 و هم طالب حق و هم مطلوب او **مطلوب** و **محبوب**  
 در مقام جمع احدیت و طالب **محب** است در  
 مرتبه تقطیل و کثرت **شده** ای **خیز** تو را **بگو** تو **سیر** نه  
**خالی** از تو **بجگانه** و **دو** **بیر** نه: **دیدم** **طالبان** و **مطلوبان**  
**ای** **جسد** **تویی** و در میان **غیر** نه **لا** **حقیقت** **بر** **شئی** **تصن**  
**وجود** **است** و در حضرت **علم** **با** **تسبیح** **که** **آن** **شئی** **۳**  
**مظهر** **است** یا خود **وجود** **و** **بهمان** **شان** **در** **تمام** **حضرت**  
**و** **اشیاء** **موجوده** **عبارت** **اند** **از** **تقنیات** **وجود**  
**باعث** **باز** **انضیاج** **ظاہر** **وجود** **و** **اثار** **و** **احکام** **حقا**  
**یق** **ایشان** **یا** **خود** **وجود** **و** **تبعین** **بهمین** **اثار** **است**  
**بر** **وجهی** **که** **حقایق** **همیشہ** **در** **باطن** **وجود** **پنهان**  
**باشند** **و** **احکام** **و** **اثار** **ایشان** **در** **ظاہر** **وجود**  
**پدید** **آید** **که** **زوال** **صورت** **علمی** **له** **باطن** **وجود**  
**بجای** **است** **و** **الاجمل** **لازم** **آید** **لغالی** **اللہ** **من** **لک** **عند** **کلی**

مایه

**علم** **وجود** **تسبیح** **وجود** **و** **خارج** **علم** **عارض**  
**است** **وجود** **در** **پرده** **ظلمت** **عدم** **متوار** **۲۳**  
**ظاہر** **شده** **عکس** **ماز** **مرات** **وجود** **۲۴** **بالتسبیح**  
**۱** **بالتسبیح** **بر** **شئی** **حک** **حقیقت** **و** **وجود** **یا** **وجود** **۲۵**  
**۱** **تسبیح** **است** **بالتسبیح** **عارض** **مر** **وجود** **در** **اول** **تسبیح** **۲۶**  
**صفات** **متعین** **و** **صفت** **باعث** **باز** **معلوم** **اگر**  
**معلوم** **است** **باعث** **باز** **وجود** **و** **عین** **است**  
**و** **اشیاء** **معلوم** **و** **اجاد** **حک** **وجود** **موجب** **است**  
**است** **مثل** **شده** **است** **و** **عین** **و** **همه** **است** **۲۷**  
**در** **دلی** **که** **او** **ظلمت** **همه** **است** **در** **الجز** **فوق**  
**و** **همان** **خانه** **جمع** **با** **شده** **است** **ثم** **با** **شده** **است** **۲۸**  
**۱** **حقیقت** **وجود** **اگر** **باز** **جسم** **موجودات** **ذہنی**  
**و** **عاری** **مقول** **و** **جمل** **میشود** **اما** **و** **مرات** **متفا**  
**است** **بعض** **فوق** **بعض** **در** **مرتبه** **۱** **و** **۲**  
**۱** **و** **۳** **چون** **مرتبه** **الو** **است** **و** **ر** **بیت** **۳**  
**و** **علاقیت** **بسی** **طلاق** **سای** **مرتبه** **الهی** **مثلا** **چون**  
**است** **و** **رحم** **غیر** **بر** **مرتبه** **کونی** **کفر** **و** **مخض** **اند** **باشد**

چنین طلاق اسامی شقوقی بر است کونیه بر مرتبه  
الهیات غایت ضلال و هایت خذلان باشد  
**شفا** ای برده کما که صاحب مجمع: و اندر صفت صدق  
و یقین صدیقی: بر مرتبه از وجود حکمی ارد: که حفظ  
بر است کنه زندیقی: موجود حقیقی کی پیش نیست و آن  
عین وجود حق و هستی مطلق است اما در مراتب  
بسیار است اول مرتبه لائقین و عدم انحصار است  
و اطلاق از همت و عظمت با و از این حیث  
منزه است از اضافت لغوت و صفات و مقدر  
است از دلالت الفاظ و لغات نه فضل را در  
لفظ جلال و زیان عبارات و نه عقل را بکنه  
کمال و امکان اشارت هم از باب کشف  
از ادراک و حقیقتش در حجاب و علم اصحاب  
علم از امتیاز معرفتش در اصطراب غایب  
بیت نشان از اولیائیت و نهایت عرفان  
وی حیران **شفا** ای در تو بیانیها و همیانیها هم هیچ  
بیدار یقینها و کمانها هم هیچ از ذرات تو ملحقان نشان  
شوال داد: کجا که تویی بود نشانها هم هیچ

برضد

درجه که چنان عارف آگاه بود: که در جرم قدس آفرین  
است که مهمل کشف و از باب شعور از دامن  
الاک تو کوتاه بود: این عشق که هست جزو  
الایمان ما باشد که شود: بعقل ما مدرك ما خوش  
الاک ز نور او و بدست یقین: ما را بر ما انداز طلام  
است ما: مرتبه ثانیه یقین او است یقین جامع  
جمع الیقین است و یقینیه وجودیه الیه را و جمع الیقین  
الایمانیه مکانیه را و این مرتبه ستمی است یقین اول  
الایمانیه اول الیقینات حقیقت وجود او است و فوق او  
مرتبه الیقین است لایق مرتبه ثالثه الیقین است  
مرتبه رابعه الیقین است و آن اسماء  
و صفات ایشان است و علم با این دو مرتبه از  
الیقین است که وجود است که وجوب و صف حاصل و  
است مرتبه خامه احدیت جمع جمع صفات انفعالیه  
است که از شان ایشان است تاء ثانیه و انفصال و این  
مرتبه کونیه مکانیه است مرتبه سادسه تقصیل مرتبه  
کونیه است که مرتبه عالم است و عرض این دو مرتبه با

ظاهر عالم است که امکان از لوازم او است و آن تجلی او است  
 بر خود بصورت حقایق و اعیان ممکنات بس فی الحقیقه وجود  
 کلی پیش نیست که جمیع این مراتب و حقایق مرتبه در آن  
 ساریست و در این مراتب و حقایق عین این مراتب  
 و حقایق است چنانکه این مراتب و حقایق در تو عین  
 بود بدیجیت کان افند و لم یکن من شیء **شعبه** است که ظهور میکند  
 در همه شیء خواصی که بری جلال وی با هم **پد** او بر سر می جیات  
 بین که جوسان **پی** وی بود اندر کور می **پد** بر لوح عدم یواج  
 نور قدم **پد** لاج گردید و کس درین سر **مجموع** چون اوم نیست حق  
 مشرک از عالم زیرا که در حق است و حق در عالم جزا  
 نیست حقیقه حقایق که ذات الیهت لقاشانه حقیقت  
 اشیاست و او فی حد ذاته واحدیت که عدد را با اول  
 نیست اما بابت تجلیات متکثره و نقشی متعدد در امت  
 تا راه حقایق جوهره متبوعه است و تا راه حقایق عرضیه  
 تابع بس ذات واحد بواسطه متعده و جواهر و اسرار متکثره  
 مینماید من حیث الحقیقه یکت که اصلا متعدد و متکثره نیست  
**شعبه** ای بر سر این و آن نازده خط **پندار** و **پندار** **پندار**  
 در جمله

**فقط**  
 همسایه کانیات با هم و غلط **پد** یک عین **پد** و یکت  
 این عین واحد از حیث مجرد و اطلاق از لغت است  
 و این است مذکوره حق است و از حیث لغت و  
 این است که با اسله تلبس و تلبس مینماید خلق و عالم این  
 عالم ظاهر حق است و حق باطن عالم پیش از ظهور  
 این حق بود و حق بعد از ظهور عین عالم یک فی الحقیقه  
 است و این است و ظهور و بطون و اولیت و تجزیت  
 از این است **تجلیات** او **پندار** اول و الآخر و الظاهر  
 و الباطن بر شکل تبار ره زن عشاق حقیقت است  
 لایک میان در هر اتفاق حق است **پد** چیزی که بود  
 در اول تقیید جهان **پد** و **پندار** که **پندار** و **پندار** حق است  
 این حق بفاصل شون گشت عیان **پندار** مشهور شد این  
 عالم بر سو و زیان **پندار** و **پندار** و عالم عیان **پندار**  
 یک سال حق آید **پندار** **پندار** **پندار** در **پندار** **پندار**  
 مینماید که عالم عبارتست از اعراض مجتمعه در عین و  
 که حقیقت هستی است و آن متبدل و متحد و یکد  
 مع الانفاس و الانات در هر آن عالم **پندار** **پندار**



بجز آنکه یوم فی شام که بیدت از کلام حق بر باد و سرور این  
آنست که حضرت حقیقی اسما مقابله است بعضی لطیفه و بعضی  
قریب و همه دایما بر کارند و تقطیل هر چه یک جایزه بس چون  
حقیقتی از حقایق امکانیه بواسطه حصول شرایط و ارتقاء  
موالغ مستعد وجود کرد و در رحمت رحمانیه او را در یابد  
و بر سو افاضه وجود کند و ظاهر وجود بواسطه تلبس با ناز  
و احکام آن حقیقت معین کرد و معین خاص و متجلی شود  
حک آن لقیین بعد از آن بسبب امر احدیه حقیقی که مقصود  
احتمال لقیین است و آثار کثر صورت از آن لقیین منسوخ  
کرد و در اعمال آن التسلخ بر مفضضا رحمت رحمانیه  
تعیین دیگر خاص که مماثل تعیین سابق باشد متعین کرد  
و در آن نانا بقدر احدیت منحل کرد و لقیین دیگر بر  
رحمت رحمتی حاصل و بکذا الی ما شاء الله پس  
در هیچ دو آن یک لقیین یک واقع نشود و در هر آنی غایب  
لی بعدم رود و دیگر مثل آن بوجود آید اما چو بجهت  
لغافه بل مثال و متناسب احوال می پندارند که  
وجود عالم رنگ حال است و در از منته متوالیه بر کن **نفس**  
بسیارند

سبحان الله زهی خداوند و دوستی فضل و کرم و رحمت  
وجود و در هر نفس بر دهها بعدم و از دیگری حوالان همان دم  
وجود انواع عطا کرد چه خدای بخش بر اسم علیه خدای بخش  
در هر آلی حقیقتی عالم را یک اسم فنا یک بقای بخش و دلیل آنکه  
عالم مجموع اعراض مجتمعه است در عین احد که حقیقت وجود  
آنست که هر چند که حقایق موجودات را تجدید میکند در هر  
ایشان بخیر از اعراض چیزی ظاهر نشود و مثلا وقتیکه گویند  
الله حیوان ناطق است و حیوان جسم نامی و جسم متحرک  
بالاراده و جسم جوهر قابل مرابعا و مثلثه او جوهر موجود است  
لا فی موضوع و موجود ذاتیت که مراد را لحق و حصول باشد  
در این حدود مذکور میشوند همه از قبیل اعراض است الا آن ذات  
مبهم درین مضمون ما ملحوظ است زیرا که معنی ناطق ذات له لفظ است  
و معنی نامی ذات له التمیوه که ذاتی البواتی قائم است بذات  
خود و مقوم است بر این اعراض او آنکه ارباب نظر میگویند  
امثالین مضمون ماضول نیستند بک لواز ماضول که بان از

تعیین میکنند بواسطه عدم قدرت بر تقییر از حقایق فصول برومیکه  
ممتاز نماز شوند از معادای خود و فی این لوازم بلوازم که از اینها اخفی است  
مقدمه است ممنوع و کلامیت نامسوخ و بر تقدیر تسلیم منظر  
جو مرفوا و باشد قیاس بان عین احدی عرضی خواهد بود زیرا که اگر  
واخیت است حقیقت جو مرفا حجت از ان عین احدی و قیام است  
با و وجودی که انجا است جو مری و رای عین احدی و رغابت  
سقوط است بتحصیل وقتی که کشف از باب حقیقت که مقبوس است  
از مشکوه بنوت بخلاف آنکه کواصی رهد و مخالفه با باشد  
از قامت دلیل و اندک بقول الحق و هو یهد السبل **شعر تحقیق از ازا**  
**عباس تجوی** با رفع قیود و اعتدالات تجوی خواصی مانده ز علت جمل شفا  
قانون بنات از اشارات تجوی کشتی بود و بر موافق فایز  
بشد قصد مقاصد از مقصد مانع هرگز نشود تا کنی کشف حجب انوار حقیقت  
از مطالع طالع در رفع حجب نور طی کتب یکجا کونن و رجمع کتب  
که رجمع کتب نمینود و رفع حجب در طی کتب یکجا بودن شایب طی کتب  
را و حال الله و تب **لا** عظیم ترین مجابی و کشف ترین لغابی جمال وحدت  
حقیقه

بفرمایند

تعیین القیادات و تقدومیت که در ظاهر وجود واقع شده است  
بواسطه تبس ال با حکام و آثار را عیان نمائید و در حضرت علم که باطن خود  
در بیان اینچنان مینماید که عینا موجود شده اند و ز خارج و حال آنکه  
بودی از وجود خارجی بشم اینان نرسیده است و همیشه بر عین  
استاد بود و اند و خواهند بود و آنچه موجود و مشهود است حقیقت  
وجود است تا با عت با تبس احکام و آثار را عیان نه از حقیقت  
بهره از آنها زیرا که ازین حقیقت بطون و خفا از لوازم است  
لی بحقیقت حقیقت وجود و عینان بروحدت حقیقی خود است که از  
بود و اید خواهد بود آنچه لا موجود و مشهود است حقیقت وجود  
تا با عت با تبس احکام و آثار را عیان نه از حقیقت مجرد از آنها  
زیرا که ازین حقیقت بطون و خفا از لوازم است پس حقیقت  
حقیقت وجود و عینان بروحدت حصی خود است که از لا بود و اید  
خواهد بود و اما بنظر اعت با تبس احکام و آثار را عیان نه از حقیقت  
تا مقید و متعین رمی در اید و متعدد و متکثر مینماید **شعر** از حالت  
وجود و جادوی موع زنا بر ان بگردیده غیر موع اهل جهان از باطن

پا را باطن بر موج پس گشته بینا بر طر حرج و جرد در موهناک بنگر جهان سزا  
الهی پنهان چون آب حیوة در سیاهان پیدا اندر جراحی ابنوه  
شد جرد را بنویس ما پنهان لایحه هر گاه که چیزی در چیزی ممنوعه میشود  
ظاهر مظهر یعنی ظاهر دیگر و مظهر دیگر است و ایضا آنچه ممنوعه  
میشود از ظاهر در مظهر شبح و صورت است نه ذات و حقیقت  
الوجود و هستی مطلق که هر جا که ظاهر است عین مظهر است و در  
مظهر بذاته مظهر است **شعر** گویند دل آینه است عین عجب است  
پدر او رخ شاهدان خود پس عجب است و آینه رو تا کمال نهایت  
عجب خود شاهد و خود آینه این عجب است ای آینه را داده  
بیا صوت تو یک آینه کس ندید ببل صورت تو فی فی که از لطف  
در همه آنها خود آمد پدید و صورت تو **لایحه** حقیقت هستی جمع شود  
وصفات و ثبوت و اعتبارات که چنانچه همه موجودات اند و  
حقیقت مرموز و راستی و لغز قبل کل شیء حس بکس از کوی  
پول یک قطره را اگر بر شکافی بیرون آید از و صد جراحی هست که بود  
ذات خداوند عزیز **شعر** درویند وی در همه صبر **موقوف است**

مفضل

ساز و خجسته فی علمه

مفضل که ظاهر در ان مظهر ظاهر است نه از مظهر از حق ظاهر است  
مظهر ظاهر است نه از مظهر شیخ رضی الله عنه در حکمت عمیه  
میفرماید که لا افضل للعین بل افضل لربها فاطمانت لعین ان  
ایضا فی الیهما بل نسبت قدرت و فضل به بنده از جهت  
علم و حقیقت بصورت او نه از جهت نفس او و الله خلقکم  
وما یملکم فیحوال و وجود و قدرت و فضل خود را از حضرت  
چون میل کند از ما همه عجز و نیستی مطلوب است **شعر**  
لولا العیش زما سلوبت این او هست پدید آمده و صورت ما  
این قدرت و فضل را ان بما منسوب است چون ذات تو منفی بود  
صاحبش از نسبت افعال بخود باشتمش **شعر** سرین مفضل شو  
مکن رو تو ترش **شعر** ثبوت لا عیش و لا تم نقش و مشا خود بر چشم سدا  
**شعر** ترس و چنین متاع کاسد تا که تو معده می خیال مستی از تو فاشد  
خیال فاسد تا که چون مشا و احوال و افعال که در مظهر ظاهر است  
فی الحقیقه مضاف بجای ظاهر در ان مظهر است پس اگر ایمان را بعضی  
از آنها شری و لغز واقع باشند از جهت عدمیت امر دیگر تواند بود

زیرا که وجودیکه مستقیم میشود بواسطه عدمیت امر وجودی و بیکرت  
نه بواسطه آن امر وجودی من حیث هو امر وجودی **شعر** سر لغت که اصل  
قیس ضریبست و کمال باشد لغت ذات پاک منقالت **بهر وصف که**  
و احب بشرست و وبال **و** و اری تصور قابلیت مال **بهر کما و را**  
در آنکه وجودی حقیقیست و عوی ضرورت گرداند و از برای توضیح  
مثال چندان آورده اند و گفته اند که بر و مثلاً که مفید غار است  
و شریک نسبت با شمار شریکیت او نه از ان جهت که کیفیت  
از کیفیات زیرا که او ازین جهت کمالست از کمالات بلکه از ان  
جهت که سبب است مر عدم وصول شمار را به جمال لایق خود  
و همچنین مثل آنکه شریکیت او نه از جهت قدرت  
قابل است قیل یا قاطع است بر قیل است یا قابلیت عضو مقبول  
مقطع را بلکه از جهت زوال حیوة است و آن امر بعین  
آلی غیر ذلک مما الامثلة **شعر** هر جا که وجودی در مسریست ای دل  
**ببیند** بپسین که چنان ضریبست ایدل **بهر** شریک عدم بود عدم غیر وجودی  
**بهر** شریک مصفا غیرست ایدل **بهر** شیخ صدر الدین تونوی قدس  
در کتاب

در کتاب نفوس میفاید که علم تابع است مر وجود را بان  
منه که حقیقت را حقایق را که وجود است علم است  
تفاوت علم حسب تفاوت حقایق است در قبول وجودی  
و لغتاً نامس آنچه قابلیت مر وجود را علی الوجه الاعم الاکمل قابل اسم  
مر علم را علی هذا الوجه و آنچه قابل است مر وجود را علی الوجه الاقصی  
متصف است بعلم علم هذا الوجه و منشا این تفاوت غایت  
و معلومیت احکام و وجوب و امکانت در حقیقت که احکام  
وجوب غالبتر از اجا وجود و علم کاملتر و در هر حقیقت که احکام  
غالبتر وجود و علم ناقص تر و غالباً که خصوصیت حکم تابعیت علم موجود  
که در کلام شیخ واقع شد است بر سبیل تمثیل است و الا جمیع کالات  
تأیید مر وجود را چون حیوة و قدرت و ارادات و غیر با همین  
است و قال بعضهم قدس الله از اسم صحیح فرد از موجود است  
از صفت علم عاری نیست اما علم بر دو وجه است یکی آنکه حسب  
سرف علم نمیکنند و بر جوت مشتمل را باب حقیقت از  
مقوله علم است زیرا که این مشاهده میکنند ساریت علم را

است علم ذوات را حق سبحانه و جمیع موجودات و اوست پس  
 است مثلا که حسب عرفان و راغنی دارند اما می بینم او را که  
 تمیز کنند میانه بند و پستی از بندگی عدول میکنند و بجانب  
 پستی بجا میگرد و در همچنان در داخل صفت متحمل نشود میکنند و  
 طاهر متکالی را ترتیب میکنند و میگرد و اولی غیر ذوات  
 پس از خاصیت است علم جویندوی بر مقتضای قابلیت قابل  
 عدم مخالفت با آن اما درین مرتبه علم در صوت طبیعت طاهر  
 شد است و علی هذا القیاس سراسر است جمع الکمالات التالیة للوجود  
 فی الموجودات با سراسر با شرف هستی بصفا که در او بودند آن در او  
 سریان در همه اعیان جهان در وصف از غنی که بود قابل آن بر قدر  
 قبول عین کثرت است عیان لایحی چنانکه حقیقت هستی از جهت حرافت  
 اطلاق خودش ساریت در ذات جمع موجودات حیثی که در آن  
 ذوات عین آن ذوات است چنانکه آن ذوات در او عین  
 وی بودند چنانکه صفات کامله او کلیتها و اطلاق با در جمیع  
 صفات موجودات ساکنند بمناسبت که در ضمن صفات ایشان عین صفات  
 ایشانند

ایشانند چنانکه صفات ایشان در عین صفات کامله عین  
 صفات کامله بودند مثلا صفت علم در ضمن علم عالم علم  
 جزئیات عین علم جزئیات است و در ضمن علم  
 عالم کلیات عین علم کلیات است و در ضمن علم  
 فضا و انفعال عین علم فعل و انفعال و در ضمن علم ذواتی  
 و وجدانی تا غایتی که در ضمن علم موجودات که طبعت است  
 ایشانرا عالم میندازند عین علم است که لایقی حالات است  
 و علی هذا القیاس سراسر الصفات و الکمالات **شرف** ای ذوات  
 تو در ذوات اعیان ساکن او صفات تو در صفات آن متوالی  
 و وصف تو چو ذوات مطلق است اما نیست در ضمن نظام را از  
 لقیه عالم لایحی حقیقت است ذوات حضرت حقیقت سبحان و تقوا  
 و شیون و نسب و اشتیاقات آن صفات او و اظهار او  
 مرخوس است متلبس بهذا النسب و الکمالات فعل و تاثیر او  
 و تعینات ظاهره مرتبه علم لایحی آثار او **شرف** خود را بشود  
 ذوات آن پرده نشین شد جلوه ده از نظام مبین و مبین **شرف** کنه که

گفتم ای طلبکار یقین ذات و صفت و فصل و انزویت است  
**لا یحکم** کلام شیخ رضی الله عنه در بعض مواضع فصوص  
مشعر بآنست که وجود اشیاء ممکنات و کمالات تابعه  
وجود افاض جبروت حق سبحان من افاضه وجود است  
و بس توابع وجود از مقصود اشیاء است و توفیق میسازد این  
و سخن آنست که حضرت حق سبحان و جلال است یکی جلالی  
علیه که صوفیه لقب آزان اقدس کرده اند و آن عبارت  
از ظهور حق سبحان از لاد و حضرت مسلم بر خود شن  
بصورت اشیاء و قابلیت استعداوت ایشان دو دم جلی  
شهادتی وجود که می شود و فیض مقدس و آن عبارت است از  
ظهور وجود حق سبحان منبغ با حکا و آثار اشیاء و این خلق نانی  
مترتب بر تخی اولت و منظر است کمالات را بجای اول  
در قابلیت استعداوت اشیاء اندراج یافته بود **نصف ۲۵**  
یک بود و توفیق است صد گونه که یک بود و فیض بر یکی او جدا  
آن بود نخستین از لاد بود بر آن این بود پس است مرتب ابد  
**لا یحکم**

**لا یحکم** اصناف وجود و کمالات تابعه موجود را بجای سبحان  
و آنست با هم با مجموع تجلیست و اصناف وجود  
بجای و اصناف توابع آن باعث سبحان نمانست زیرا که  
مترتب نمیشود بر تخی نانی الا فاضه وجود بر اشیاء و اطمینان  
آنچه اندراج یافته بود در ایشان بمقتضای **اول**  
بشنو سخن مشکل و معلق بر فصل و صفت که با عیان ملتی **۱۳**  
پازیکه است آن جمله مضامین بما **۱۴** و ز وجود دیگر بمقتضای  
فست بجای **لا یحکم** بدلیل چون مقصود از این عبارات و مطلوب  
از این اشارات تبه بود بر احوط حضرت حق سبحان و تفسیر  
و سیریه نور او در جمیع مراتب وجود با سالکان آگاه و طالبان  
حکایت است باه بشنو و صحیح ذات از مشاهده جمال ذات  
او ذواهل نشوند و بطریق صحیح صفت از مطابقت کمال صفت  
او غافل نگردد و آنچه مذکور شد در ادای این مقصود کافی  
بود به بیان این مطلوب وافی لاجرم بر این است اقصا  
افتاده و بر این چند باب اقتصار کرده است **نصف ۲۶** جارتین زن سخن

طرازی تا چند: این بزمی فخری تا چند: انظار حقایق  
بسجده همت خیال: ای ساد و دل این خیال باز تا چند:  
در زنده فقر عیب پوشی بهتر: و از نکته شوق تیز موسی بهتر:  
چون بر رخ مصو و لقا است سخن: از کف و شنید ما خموش  
بهر: تا که جو رای گردن فغان و فروغ: یکدم شوا زین مرز  
در ای خاموشی کنجینه در با حقایق نشوی: با دوام که چون  
صدف نکرده که کوشش ای طبع ترا گرفت و سوس سحر:  
بیدار گرا اهل دانشه پاس سخن: مکشای زبان بکشف اسرار وجود:  
چشم در نشو و سفته بالباس سخن: یک خط به سر یکی بعید اندر  
گش: و آنکه متق از جمال غیب اندر گش: چون جلوه  
آن جمال بر رخ ز تو نیست: با در و امن سر کعب اندر  
گش: ای که گش او افت و جاکت بکوش: آلوده مکن صحنه  
باکت سخن: لال چون توان در و کرسپل زین: لب منطبق  
خاکت بدین: عمت اسما السره المموسه علی العه  
الحرم کت ارعاسره امصا سرور و کتسه لود عام که و لود و ۳

بسم الله الرحمن الرحیم

**باب الحجب الفصل الاول** عن البریره قال قال رسول الله صلوات الله  
عليه وسلم وعلى آله وسلم نحن الاخرون الت بقول يوم القيمة  
بدايتهم اولو الكتاب من قبلنا واولنا من بعدهم ثم بدأ يومهم  
انك فرض عليهم يعني يوم الحجة فاصطفوا فيه فهدانا الله له وانما  
لنا فيه يتبع اليهود وخذوا انصارا بعد غد متفق عليه وفي رواية  
ليسلم قال نحن الاخرون الا اولوكم يوم القيمة ونحن اول من يدرك  
الجنة بديانتهم وذكر حقه الاخره وفي اخرى له عينه وعن علقمة  
قال قال رسول الله صلوات الله عليه وعلى آله وسلم من اقرطه بيت  
نحن الاخرون من اهل الدنيا والا اولوكم يوم القيمة لم يقض لهم قبل الحيات  
**وعن** البریره قال قال رسول الله صلوات الله عليه وعلى آله وسلم  
خير يوم طلعت عليه الشمس يوم الحجة فيه خلق آدم وفيه ارض الجنة وفيه  
افرج منها ولا تقوم الساعة الا في يوم الحجة رواه مسلم **وعنه**  
قال قال رسول الله صلوات الله عليه وعلى آله وسلم ان في حجة الوداع  
لا يوافيها مسلم الا الله فيها خير الا اعطاه اياه متفق عليه  
و ان رسول الله صلى الله عليه وآله في حجة الوداع

لا يوافقها مسلم فإم يصلي بالانذار الا اعطاه اياه **وعن** ابي  
برزة بن موسى قال سمعت ابي يقول سمعت رسول الله صلى الله  
عليه وآله وسلم يقول في شأن ساعة الجمعة هي ما بين ان يطلع  
الا ان يقضى الصلوة رواه مسلم **الفصل الثاني** في ايامه قال  
خرجت الا الطور فقلت كعب الا جبار فقلت معي محمد بن  
التورثية وحدثت عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم  
وكان فيما حدثت ان قلت قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم  
خير يوم طلعت عليه الشمس يوم الجمعة فيه خلق آدم وفيه اجبط وفيه بيت  
عليه وفيه مات وفيه تقوم الساعة وما من امة الا وهي مضطربة  
يوم الجمعة من حين تطلع الشمس شفقا من الساعة الا ارجن والانس  
وفيها نبت لا يصاد فيها جند مسلم وهو يعطى بالانذار الا اعطاه  
اياه قال كعب بن الاشرف كل سنة يوم فقلت بل في كل جمعة فقرأ كعب  
التورثية فقال صدق رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال ابو هريرة لقيت  
عبدا من بني اسرائيل فقلت من انت قال كعب الا جبار وما حدثت في يوم الجمعة  
فقلت له قال كعب الا جبار فقلت كل سنة يوم قال عبدا من بني اسرائيل  
كذب

كذب كذبت له ثم قرأ كعب التورثية قال بل هي في كل جمعة فقال  
عبدا من بني اسرائيل صدق كعب ثم قال عبدا من بني اسرائيل قد علمت  
ايه ساعة هي قال ابو هريرة فقلت اخبرني بها ولا تقص علي فقال طيب  
بن اسلام هي افرست في يوم الجمعة وقد قال رسول الله صلى الله  
عليه وآله وسلم لا يصاد فيها جند مسلم وهو يعطى فيها قال كعب  
بن اسلام لم يقل رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم من علم  
بوقت ينظر الصلوة فهو صلوة صح يعطى قال ابو هريرة فقلت بل هي  
قال فهو ذلك رواه مالك والبوداود والترمذي وابن ابي  
اشم والى قوله صدق كعب **وعن النبي** قال قال رسول الله صلى الله عليه  
وآله وسلم انتموا الساعة التي ترجى في ليلة البدر الا غيبته  
الشمس واه التمزير **وعن** اوس بن اوس قال قال رسول الله  
صلى الله عليه وآله وسلم ان من افضل ايامكم يوم الجمعة فيه خلق  
ادم وفيه قبض وفيه النفخة وفيه الصعقة فاكثروا عليا من الصلوة فيه  
فان صلواتكم معروضة علي قالوا يا رسول الله وكيف تعرض صلواتك  
عليك وقد امنت قالوا يقولون بليت الله جرم على الارض اب والانس

والايناه رواه ابو داود ورواه ابن ماجه والداري  
وابن حبان في دعوات الكبر **وعنه** ابو هريرة قال قال رسول الله  
صلى الله عليه وعلى آله وسلم اليوم الموعود ويوم القيمة واليوم المآثر  
يوم يفرق فيه وانشاء يوم القيمة وما طلعت الشمس ولا غابت على يوم فضل  
منه فيه عشت لا يوافقها عبد مؤمن يدعوا الله بخير الا استجاب  
الله له ولا يستفيد من شئ الا اعادته منه رواه احمد والترمذي  
وقال هذا حديث غريب لا يعرف الا من حديث موسى بن عبيدة  
وهو ايضا ضعف **الفصل الثالث عشر** ابو الباقية بن عبد المنذر قال  
قال النبي صلى الله عليه وعلى آله وسلم ان يوم القيمة سيد الايام  
واكبرها عند الله وهو اعظم عند الله من يوم الاضحى ويوم الفطر  
فيه محس ضلال خلق الله فيه آدم وادعوا الله فيه آدم الى الارض  
رض وفيه توفي الله آدم وفيه عشت لا يزال البعد فيها الا اعطى  
ما لم يسأل حراما وفيه تقوم الساعة وما من ملك مقرب ولا سماء  
والارض ولا نبي ولا رايح ولا جبال ولا بحر الا وهو شفيع  
من يوم القيمة رواه ابن ماجه ورواه احمد عن سعد بن معاوية

من الا  
نفسا

من الاضداد التي النبي صلى الله عليه وعلى آله وسلم فقال اخبرني  
ابن ماجه ورواه احمد عن سعد بن معاوية ان رجلا من يوم القيمة  
ما زاد فيه من طيرة قال فيه محسن صلال وساق الاخر الحديث **وعنه**  
ابو داود قال قال رسول الله صلى الله عليه وعلى آله وسلم  
الكثر والصلوة على يوم القيمة فانه مشهور وشهده الملائكة وان  
احد لم يقبل على الا عرضت على صلوة حتى يفرغ منها قال قلت  
وبعد الموت قال ان الله حرم على الارض ان ياكل اجساد الانبياء  
فبني الله حج يزيق رواه ابن ماجه **وعنه** عبد الله بن عمر وقال قال  
رسول الله صلى الله عليه وعلى آله وسلم ما من مسلم يموت يوم الجمعة  
وليته الجمعة الا وقاه الله فتة القبر رواه احمد والترمذي وقال هذا  
حديث غريب وليس اسمه يقبل **وعنه** ابن عباس انه قراء اليوم  
الكلت لكم دينكم الاية وعنده يهود فقال نزلت هذه الاية عليا  
لا تحذنا ابيدنا فقال ابن عباس فانها نزلت في يوم القيدين  
في يوم الجمعة ويوم عرفة رواه الترمذي وقال هذا حديث غريب **عنه**  
ابو هريرة قال قيل للنبي صلى الله عليه وعلى آله وسلم لاني شاءت ان يوم القيمة

قال لان فيها طيب طينة ابيك دم وفيها الصفة والصفة وهذا  
وفي اخر ثلث ساعات منها من دعا فيها اسجيب رواه احمد  
وعنه النسي قال كان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم اذا دخل  
رجب قال اللهم سلمك لنا في رجب وشعبان وبلغنا رمضان قال  
وكما يقول ليلة طيبة ليلة اخر ويوم طيبة يوم اذهر رواه الهيثمي  
في غرر الحقائق **وجها** لعن الاول **ابن عمر** وابو هريرة  
انما قالوا لعن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يقول على اعدائهم  
ليست من اقوام عن و منهم الجحش او تحتج الله على قلوبهم ثم ليكون  
من المنافقين رواه **ابن ابي عمير** قال قال  
رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم من ترك ثلث جمع تمنائها  
طلع الله عليه قلبه رواه ابو داود والترمذي والبخاري وابن  
ماجة والدارقطني رواه مالك من صفوان بن سليم واهم على طيبة  
**وخمس** بن مذب قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم  
من ترك طيبة من غير عذر فليتقد بدينار فان لم يجد نصف دينار  
رواه احمد وابو داود وابن ماجه **وخمس** بن مذب عن ابن  
عبد

سنة الله عليه وآله وسلم طيبة على من سمع النداء رواه ابو داود  
**وخمس** بن مذب عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال لا تبغضوا من اذناه  
الليل الا اهله رواه الترمذي وقال هذا حديث اسناه ضعيف  
طارق بن شهاب قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم  
الجمعة حق واجب على كل مسلم في جماعة الا على الاربعة عبد مملوك  
او امرأة او صبا او مريض رواه ابو داود وفي شرح السنة  
بلفظ المصاحح عن رجل من بني وايل عن ابي هريرة  
ان النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال يقوم تحالفون عن الجمعة  
لقد سميت ان امر رجلا يصلي بالناس ثم اخرج على رجال تحالفون  
عن الجمعة بيوتهم رواه **ابن عباس** ان النبي  
صلى الله عليه وآله وسلم من ترك الجمعة من غير ضرورة كتب  
منافقا في كتاب لا يجي ولا يبذل وفي بعض الروايات ثلث رواه  
ابن فضال رحمه الله جابر بن عبد الله صلى الله عليه وآله وسلم  
قال قال من كان يوم من بائنا واليوم الآخر فليله طيبة يوم الجمعة الا  
من اذناه او مريض او امرأة او صبا او مملوك فمن استغنى بلبه او طاره

وبجارة استغنى الله عنه والله على محمد رواه الدارقطني  
التطريف والبيكر **الغسل الاول** عن سكران قال قال رسول الله  
صلى الله عليه وآله وسلم لا يغسل رجل يوم الجمعة ويتطهر ما  
استطاع من طهر ويدهن من دهنه او ميس من طيب مية  
ثم يخرج فلا يقف بين اثنين ثم يغتسل ما كتب له ثم يمضي اذا  
لحاه الامام الا يغفر له ما بينه وبين الجمعة الا غفر له رواه البخاري  
ابن مبررة عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال من غسل  
ثم اتى الجمعة فغسل ما قدر له ثم انفتحت حتى يفرح الامام من خطبة  
ثم يغتسل مرة اخرى ما بينه وبين الجمعة الا غفر له فضل ثلثة ايام رواه  
**وشبهه** قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم من توضأ فاء  
حسن الوضوء ثم اتى الجمعة فاستمع واغتسل غفر له ما بينه وبين الجمعة  
وزيادة ثلثة ايام ومن غسل فغفر له ما بينه وبين الجمعة **وعنه** قال قال  
رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم اذا كان يوم الجمعة وقفت الملائكة  
على باب المسجد يكتبون الاول فالاول ومثل ذلك كمثل ان يركب بدنة  
ثم كالهيكلة بقره ثم يكتب ثم وجبته ثم يفتنه فاذا خرج الامام  
طوى

الله  
طوى وايعقهم ويقتولوا كرمفق عليه **عنه** قال قال رسول الله  
صلى الله عليه وآله وسلم اذا جئت لصاحبك يوم الجمعة انصت والامام  
يطلب فقد انصت متفق عليه جابر قال قال رسول الله صلى  
الله عليه وآله وسلم لا يقمن احدكم اخاه يوم الجمعة ثم يخالف مقصده  
فيقصد فيه ولكن يقول بخوارواه **سليم الغسل الثاني** عن  
ابن سعيد وابراهيم قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم  
من غسل يوم الجمعة وليس من حسن ثيابه ومس من طيب كان  
عنده ثم اتى الجمعة فلم يجز اعناق الناس ثم صاع ما كتب الله ثم  
انصت اذا خرج امامته حتى يفرح من صلوة كانت كفارة ل  
بينها وبين الجمعة الي قبلها رواه ابو داود و**رواه** ابن ابي اسير  
قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم من غسل يوم الجمعة  
وخلع كبره واكبره ومشي ولم يركب وذا من الامام واستمع ولم  
يبلغ كان له بكل خطوة عمل سنة اجر صيامها وقيامها رواه الترمذي  
وابو داود والنسائي وابن ماجه **وعنه** جابر بن عبد الله قال قال  
رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ما على احدكم ان وجد ان يجذو

يقولون في يوم الجمعة سور ثوبه هبة رواه ابن ماجه ر ٥١  
مالك عن يحيى بن سعيد **و** شجرة بن جندب قال قال رسول الله  
صلى الله عليه وسلم احضروا الذي كروا ونوا من الامام فان الرجل  
لا يزال يتابع حتى يودع في الجنة وان دخلها رواه ابو داود  
**و** معاذ بن انس بن ابي عن ابيه قال قال رسول الله صلى الله  
عليه وآله وسلم من طمط على رقاب الناس يوم الجمعة  
اخذه جبار الى جهنم رواه الترمذي وقال هذا حديث غريب و  
**و** معاذ بن انس ان النبي صلى الله عليه وآله وسلم نهى عن طمط  
يوم الجمعة والامام جندب رواه الترمذي و ابو داود **و** قال قال رسول الله  
صلى الله عليه وآله وسلم اذا نفس احدكم يوم الجمعة فليتحرك من  
جذبه لك واه الترمذي مشكوة شريف من فضها **باب خطبة**  
اصحوه **الفصل الاول** عن انس بن النبي صلى الله عليه وآله وسلم  
كان يصلي الجمعة حين قيل الشمس واه البخاري **و** سهل بن سعد قال قال  
مالك ثقيل ولا تتخذ الا بعد طمط متفق عليه **و** انس قال كان النبي  
صلى الله عليه وآله وسلم اذا اشتد البر وكبر باهلوه وازاد اشتد  
الحر ابرد